



هم کلاسی  
[Hamkelasi.ir](http://Hamkelasi.ir)

# گام به گام نگارش دهم

---

## درس دوم

فضای حاکم بر این نوشته فضای عینی است زیرا صحبت از قفس و تنبا  
شده است که جزء توصیفات است

« تنبلی » هم یک دیوار است. تنبلی، پدیده بسیار مرموزی است که  
گاه بی خبر به سراغمان می آید و دیوار می شود، بین انسان و نشاط و  
سرزندگی اش. دیوار تنبلی از آن دیوارهایی است که مانع می شود، انسان به  
زندگی شاداب و فرحبخش، دست یابد.

### متن دو

کلاغی قار زد و از روی درخت کاج خائۀ همسایه پرکشید و نشست روی  
تاجی ماشین. مرد جوان، توی چشم های کلاغ که درشت و مزه دار بود،  
چیزی دید... کلاغ روی پاهای بلند و لاغرش خستی زد. بلند شد و کمی  
دورتر نشست و به دانه های بارانی که در چاله ای جمع شده بود، توک زد.  
جوانی به زحمت، دستگیره سرد ماشین را گرفت و کشید. کلاغ دوباره  
پر زد و روی دیوار نشست.

فضای حاکم بر این نوشته هم فضای عینی است

◆ تپله های شکسته زر

### متن سه

مراد بلند شد و از تردبام آمد پایین. افسار گاو را گرفت و از در خانه بیرون رفت. از کنار تخیل گذشت. زیر چشمی، نگاهی به آن انداخت. برگ‌های ریز و سبز سرو تکان می‌خورد. باد تکانشان می‌داد. سایه‌اش، کوچه و نصف باغ رو به رویش را گرفته بود. گنجشک‌ها توی آن جیک جیک می‌کردند. لکه نازک ابری سفید گوشه آسمان داشت از هم باز می‌شد و چند تا بچه توی کوچه گردو بازی می‌کردند.

فضای حاکم بر این نوشته هم فضای عینی است زیرا صحبت از توصیفات شده نرده؟

و کوچه . . .

### متن چهارم

آه، چه شب‌ها! ای پنجره گرد اتاق من، ای دریچه بسته، چه شب‌ها که از تخت‌خوابم به سویت نگریم؛ در حالی که با خود می‌گفتم: اینک هنگامی که رنگ این چشم به سپیدی بگراید، سپیده خواهد دمید؛ آنگاه از جا برخوام خاست و این رنجوری و ملال را از خود خواهم راند و سپیده، دریا را خواهد شست و ما در سرزمین ناشناخته پهلو خواهیم گرفت. سپیده دمید بی آنکه دریا از آمدنش رنگ آرامش به خود گیرد؛ زمین هنوز دور بود و اندیشه من بر چهره موج آب‌ها در توسان. منقلب شدنی که از موج‌های دریا ناشی می‌شود و تمامی بدن، آن را به یاد می‌سپارد. با خود گفتم: آیا خواهم توانست اندیشه‌ای به این دکل لرزان کشتی بیاویزم؟ ای موج‌ها، آیا جز آبی که در باد شبانه به این سو و آن سو پراکنده می‌شود، چیزی

نخواهم دید؟ حاکم این نوشته اما ذهنی است چون نویسنده با خود خیال میکند

مانده‌های زمینی و مانده‌های تازه

1 موضوعی را انتخاب کنید و با توجه به آموخته‌های درس، درباره آن متنی بنویسید.

## موضوع:

### ما در

کلمه "مادر" فقط یک کلمه نیست، مادر که می‌گویی می‌توانی مزه عشق و مهربانی را روی زیانت احساس کنی، انگار خداوند دنیایی از دلشوری و زیبایی و ندادگاری را در یک کلمه خلاصه کرده و آن مادر است!

مادر یگانه همراه پس از خداوند است که از قبل از تولد با من بوده و همه عمرش یک لحظه از مراقبت و دل‌نگرانی من دست‌نکشیده است. در سادی‌ها با خنده من خندیده و در غم‌ها و لحظات سخت با من گریه کرده و دلداری ام داده است.

مانند یک دوست در تنهایی‌ها دستم را گرفته، مانند یک معلم هر آنچه می‌دانسته به من یاد داده، مانند یک مراقب اشتباهاتم را تذکر داده و برای این‌که به آرزوهایم برسم از آرزوهای خودش گذشته است.

مادرم فرشته‌ای است که خداوند بال‌هایش را گرفته و او را به شکل انسان به زمین فرستاده تا من هیچ وقت احساس تنهایی نکنم. فرشته‌ای که هر وقت اشک روی صورتم جاری شد آن‌ها را پاک کرد و وقتی بیمار شدم پروانه وار کنارم چرخید و از من پرستاری کرد.

مادر عزیزم! اگرچه بهشت خدا زیر پای تو است اما من همه دنیایم را زیر پاهایت می‌گذارم و فرشی از محبت و قدردانی برایت پهن می‌کنم تا از روی آن عبور کنی و با دستانت تاج‌گلی با عطر وفا برایت می‌سازم و روی سرت می‌گذارم چون تو ملکه زندگی من هستی که هر چه دارم از وجود توست.

زحماتی که تو برایم کشیده‌ای بی‌نهایت است و من هرگز نمی‌توانم تا پایان عمرم حتی گوشه‌ای از آن‌ها را برایت جبران کنم اما همیشه تلاشم را خواهم کرد که فرزند خوبی برایت باشم و با موفقیت‌هایم شادی در دلت و لبخند روی لب‌هایت بنشانم.

دوستت دارم مادر عزیزتر از جانم!

نویسنده: فاطمه نصاری

دبیر: سرکار خانم عنایت

دبیرستان دهخدا

خوزستان، هندیجان

## مثل نویسی

مثلهای زیر را بخوانید، سپس یکی را انتخاب کنید و آن را گسترش دهید.

- از تو حرکت از خدا برکت.
- آب که یک جا ماند، می‌گندد.
- کار نیکو کردن از پُر کردن است.
- باد آورده را باد می‌برد.
- تو نیکی می‌کن و در دجله انداز.

### تو نیکی می‌کن و در دجله انداز

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز..... در روزی از روزها در یک هوای بارانی که ابرهای سیاه دست به دست هم داده بودند و عطر غم می‌پاشید بر دل های خسته... در این میان پسری چتری را بر سر خود سایبانی کرده بود و قدم می‌زد، مادری را دید که از پشت پنجره نوزاد خود را در آغوش گرفته بود و به قطره‌هایی می‌نگریست که از دل ابرها فرو می‌آمد و عاشقانی را می‌دید، که دست در دست یکدیگر در هوای غم انگیزش قدم می‌زدند و لذت می‌بردند. در بین آن‌ها دخترک کوچکی را دید با گیسوان طلایی، رنگ و چشمان آبی رنگ و پوستی همچون برف سفید که اضطراب و استرسی در چهره اش نمایان بود و با وسواسی این طرف و آن طرف کوچه را جست و جو می‌کرد. گنجگام شدم به سویش رفتم و گفتم: ای دختر چه شده چیزی را گم کردی. گفت: آره پدرم به من یک چک صد تومانی داده بود تا بروم برای خرید اما از دستم افتاده است و نمی‌توانم آن را پیدا کنم.)) قطره‌هایی که از چشمانش می‌چکید با قطره‌های باران یکی می‌شد. لبانش می‌لرزید نمی‌دانم به دلیل بغضی که داشت یا در اثر سرما. وقتی نگرانی زیاد در چشمان درباری او دیدم دلم طاقت نیاورد و یک چک صد تومانی را به او دادم و گفتم: این را بگیر برای تو باشد اما دخترک شرمسار بود که آن را از پسر بگیرد و در بین دو راهی مانده بود. پسر با لبخند دلگرمی رو به رویش زانو زد و گفت: بگیر دیکه، لطفاً، قبولش کن و آن با تری دید بد چشمان پسر نگاه کرد و وقتی لبخندش را دید خجالت زده آن را برداشت و هزاران هزار بار از او تشکر کرد و راهش را در پیش گرفت و می‌دوید تا به محضش برسد. پسر دست به جیب ایستاد و رفتن آن دختر زیبا را تماشا می‌کرد، نا هنگامی که محو شد. راه خانه را در پیش گرفت فردای آن روز با کت و شلوار قهوه‌ای رنگ که به تن داشت، در حال رفتن به محل کارش بود که ناگهان چیزی توجهش را جلب کرد به سویش رفت و آن را برداشت و یک چک صد تومانی را دید که در اثر باران خیس شده بود و چروکیده. داستان دیروز را به یاد آورد آن دخترک مو طلایی را، لبخندی زد و در این میان به یاد ضرب المثلی افتاد که از قدیم می‌گفتند ((تو نیکی می‌کن و در دجله انداز))

پایه دهم  
دبیر خانم بنی هاشمی

سمیرا عبدالمی  
تجربی